



یکشنبه ۲۹ تیر ۱۴۰۴ شماره ۸۷۹۱

irannewspaper.ir



جمال عبد الناصر حسین، سیاستمدار مصری بود که از ۱۹۵۴ تا هنگام مرگش در ۱۹۷۰ به عنوان رئیس جمهور مصر فعالیت کرد. ناصر رهبر انقلاب ۱۹۵۲ مصر بود و او را به عنوان رهبر الهامبخش پان عربیسم در خاورمیانه، پس از جنگ جهانی دوم می شناسند.

فواز جرجیس در کتاب واقعاً چه اشتباهی رخ داد؟

غرب را مسئول مستقیم شکست دموکراسی در خاورمیانه می داند

امیدهای بر باد رفته

تاریخ سیاسی

سمیرا دردشتی

روزنامه‌نگار

خاورمیانه همواره غربی‌ها را مجذوب کرده است؛ از فرصت‌طلبانی که درگیر نفت در این منطقه بودند تا تهیه‌کنندگان هالیوود که داستان‌های «هزار و یک شب» را جان می بخشیدند. جادوو و جنون، رمانتیسم و اندوه، رنج عظیم و امید نفسگیر این تصاویر از خاورمیانه نیازمند چشم‌اندازی بلندپروازانه، اصیل و مبتنی بر درکی عمیق از تاریخ غنی این منطقه است. افکار عمومی نیز تشنه روایتی صادقانه و بی طرفانه از تاریخ معاصر این منطقه است. هر چرخش نمایشی در رویدادها از قتل جمال خاشقچی در کنسولگری عربستان در ترکیه، تا یورش‌های مکرر اسرائیل به نوار غزه یا اتهامات فساد علیه بنیامین نتانیاهو، «معامله قرن» دونالد ترامپ و این روزها تنش‌های میان ایران و اسرائیل، عطش عمومی را برای یک روایت معتبر و اصلاح‌کننده بیشتر کرده است؛ روایتی که نشان دهد این منطقه صرفاً از یک فاجعه به فاجعه‌ای دیگر در نوسان نیست. اهمیت این مساله فراتر از یک تمرین روشنفکری است. تصویری واقع‌بینانه از خاورمیانه می‌تواند انسانیت مردمان آن را آشکار کند، شأن و مبارزات آنان برای عدالت و آزادی را به رسمیت بشناسد و الهام‌بخش آشتی و صلح در درون و فراتر از منطقه باشد. کتاب «واقعاً چه اشتباهی رخ داد؟ غرب و شکست دموکراسی در خاورمیانه»، توسط انتشارات دانشگاه بیل منتشر شده است. این کتاب تحلیلی بلندپروازانه از تاریخ سیاسی خاورمیانه تازه‌ترین اثر فواز جرجیس، پژوهشگر برجسته خاورمیانه است که در سال ۲۰۲۴ توسط انتشارات دانشگاه بیل منتشر شده است. این کتاب تحلیلی بلندپروازانه از تاریخ سیاسی خاورمیانه در دوران پس از استعمار است که می‌کوشد به پرسشی بنیادین پاسخ دهد. چرا امیدهای دموکراتیک خاورمیانه پس از استقلال و پایان استعمار به استبداد، نظامی‌گری و خشونت مکرر انجامید؟ جرجیس در این کتاب برخلاف روایت‌های شرق‌شناسانه و فرهنگی گرایانه‌ای که شکست دموکراسی در منطقه را نتیجه یافت فرهنگی و اعتقادی جوامع یا ساختارهای قبیله‌ای می‌داند، انگشت اتهام را به سوی غرب بویژه ایالات متحده، نشانه می‌گیرد. او استدلال می‌کند مداخلات جنگ سرد، وسواس ضدکمونیستی و رقابت برای نفت و برتری ژئوپلیتیکی، تجربه‌های دموکراتیک نوپا را در خاورمیانه سرکوب کرد و الگویی از «ثبات اقتدارگرایانه» ساخت که تا امروز نیز در بخش‌های بزرگی از منطقه ادامه دارد.

لحظات انحراف بزرگ کتاب جرجیس به لحاظ ساختاری از یک مقدمه، یازده فصل موضوعی و یک نتیجه‌گیری تشکیل شده است و او در آن روایتی تاریخی از لحظات تروماید پس از جنگ جهانی دوم تا دهه‌های مداخله‌گری جنگ سرد ارائه می‌دهد. نویسنده در مقدمه کتاب تأکید دارد برای رسیدن به فهمی دقیق از خاورمیانه باید فراتر از نفت، فروش تسلیحات و حتی امکان مذهبی و روایت‌های پررنگ مذهبی به منطقه نگاه کرد و به گارنامه تاریخی و وضعیت کنونی آن پرداخت. او معتقد است در این کتاب شکاف‌ها و گسست‌های تاریخی که فراموش یا تحریف شده‌اند، برای اولین بار یکپارچه و با نگاه انتقادی بررسی می‌شوند تا خلأ موجود در مطالعات این حوزه پر شود.

جرجیس دو رویداد کلیدی را به عنوان لحظات تعیین‌کننده در تاریخ معاصر خاورمیانه معرفی می‌کند: اول کودتای ۱۹۵۳ علیه محمد مصدق در ایران و دیگری تقابل آمریکا و متحدانش با جمال عبدالناصر در مصر و بحران سوئز ۱۹۵۶ میلادی. او معتقد است در این کتاب شکاف‌ها و گسست‌های تاریخی که فراموش یا تحریف شده‌اند، برای اولین بار یکپارچه و با نگاه انتقادی بررسی می‌شوند تا خلأ موجود در مطالعات این حوزه پر شود.

جرجیس تلاش دارد بررسی کند چگونه غرب خاورمیانه را به براهه کشاند و چگونه انتخاب سلطه‌جویی به جای همبستگی، بحران مشروعیت سیاسی در این منطقه را رقم زد. به باور او امروز پنهان کردن این واقعیت تاریخی و ادامه تیرئه غرب دشوارتر از همیشه است. روایت کتاب با دو شخصیت نمادین در خاورمیانه

استعمار و نفوذ خارجی آزاد کنند و الگویی از توسعه‌ی ملی گرایانه مستقل بسازند. جرجیس درباره نقش آنها می‌نویسد: «ملی‌گرایی مصدق و ناصر تهدیدی برای غرب نبودند مگر در جایی که منافع استعمارگران را به خطر می‌انداخت.

مذهبی‌ک‌ تنها نیروی بازمانده برای فرار از فشارهای داخلی و سلطه خارجی بود، پناه برد.

نویسنده روایت ایران را در پیوند با استراتژی کلان آمریکا در منطقه می‌بیند. او بارها تأکید می‌کند رابطه واشنگتن با پهلوی دوم نمونه کلاسیک «امپراطوری غیررسمی» بود، آمریکایی‌ها رژیم سرسپرده را مسلح و ثروتمند کردند که به‌ظاهر مدرن‌سازی اقتصادی می‌کرد اما فاقد پایه‌های عدالت اجتماعی و مشروعیت سیاسی بود. نتیجه توسعه نامتوازن، وابستگی شدید به نفت، نابرابری طبقاتی و سرکوب نهادهی‌شده بود. جرجیس معتقد است این روند مردم ایران را از حقوق اولیه‌شان محروم کرد و در آینده الگویی برای سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه شد.

یعنی حمایت از دیکتاتورهای وابسته به نام ثبات حتی اگر به بهای سرکوب گسترده و عقب‌ماندگی سیاسی تمام شود. جرجیس به‌طور استعاری کوه دماوند و اسطوره ضحاک و قیام‌فریدون را به یاد می‌آورد و می‌نویسد: «این اسطوره به ما می‌گوید هزاران سال است ایرانیان همچون هر ملت دیگری در جهان، خواسته‌اند از سلطه بیگانه و استبداد رهایی یابند.» مصدق در این روایت نقشی شبیه فریدون دارد که علیه استبداد برخاست؛ مصدق به عنوان یک نجیب‌زاده صنعت نفت را ملی کرد تا حاکمیت اقتصادی ایران را تقویت کند و کشور را از کنترل

از مهم‌ترین صداهای پسااستعماری

فواز ای. جرجیس، استاد برجسته روابط بین‌الملل و مطالعات خاورمیانه در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن (LSE) است و سال‌ها در حوزه سیاست خارجی آمریکا و پویایی‌های ژئوپلیتیک خاورمیانه پژوهش کرده است. او که اکنون شهروند ایالات متحده است، سال ۱۹۵۹ در یک خانواده ارتدوکس مسیحی در بیروت لبنان به دنیا آمد. در جریان جنگ داخلی این کشور زادگاهش ویران شد و خانواده‌اش مجبور به فرار به سوریه و پناه بردن به صومعه‌های مسیحی شدند و پس از مدتی به ایالات متحده آمریکا رفتند. او در دانشگاه‌های آکسفورد، هاروارد و کلمبیا تدریس کرده و به مدت دو سال در دانشگاه پرینستون پژوهشگر بوده است. جرجیس با کتاب‌های متعدّدش درباره القاعده، اسلام سیاسی و سیاست‌های ایالات متحده در منطقه خاورمیانه، شناخته می‌شود و از مهم‌ترین صداهای پسااستعماری در نقد روایت‌های غرب‌محور از خاورمیانه به شمار می‌آید.

در کتاب «واقعاً چه اشتباهی رخ داد؟ غرب و شکست دموکراسی در خاورمیانه» نیز او تجربه شخصی‌اش از بزرگ‌شدن در بیروت را بازگو می‌کند؛ از تنوع مذهبی و همزیستی در لبنان پیش از جنگ داخلی و نشان می‌دهد چگونه نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی و مداخله خارجی مسیر کشور را به سوی جنگ کشاند. به نظر می‌رسد این اثر گفت‌وگویی آشکار با کتاب معروف برنارد لوئیس با عنوان «مشکل از کجا آغاز شد؟» دارد. لوئیس در آن کتاب مدعی بود عقب‌ماندگی و بحران‌های خاورمیانه عمدتاً ریشه در ناتوانی‌های درونی، فرهنگی و تمدنی این منطقه در تطبیق با مدرنیته دارد. جرجیس این فرضیه را به چالش می‌کشد و استدلال می‌کند که آنچه واقعاً خاورمیانه را در مسیر استبداد و خشونت قرار داد، مداخلات مستقیم و غیرمستقیم قدرت‌های غربی بویژه آمریکا و بریتانیا در دوران جنگ سرد بود.

رشد نخواهند داشت اما منتقدان این نگاه می‌گویند جرجیس بیش از حد به سناریوهای «چه می‌شد اگر…» که معمولاً در تاریخ‌نگاری مردود است، دل بسته و واقعیت‌های داخلی، مانند ضعف نهادهای سیاسی و فساد محلی را کم‌رنگ انگاشته است. حتی بدون مداخله آمریکا، آیا واقعاً ایران یا مصر می‌توانستند دموکراسی پایدار بسازند؟ این پرسشی است که پاسخ قطعی ندارد و به عوامل بسیار دیگری که از نگاه نویسنده دور مانده است، وابسته بود. این کتاب بار دیگر حقیقتی بنیادی را یادآور می‌شود. دموکراسی در شرایط تهدید و سلطه خارجی و سیاست‌های مبتنی بر ارباب-رعیتی نمی‌تواند شکل بگیرد. جرجیس نشان می‌دهد حمایت غرب از «ثبات اقتدارگرایانه» در واقع بذل بی‌ثباتی و دشمنی بلندمدت را گاشته است. در عین حال به نظر می‌رسد او نقش‌کشگران داخلی فراتر از نخبگان حاکم، مانند جنبش‌های کارگری، دانشجویی و زنان را تا حدودی در این اثر نادیده گرفته است. همچنین اگرچه کتاب به سرکوب‌های ناصری تناقض‌های دولت‌های ملی گرا اشاره می‌کند اما کمتر به جاذبیت پوپولیسم اقتدارگرایانه برای بخش‌هایی از جوامع در خاورمیانه پرداخته است. پرداختن بیشتر به نظریه‌های نهادسازی و گذار به دموکراسی می‌توانست این بعد را غنی‌تر کند، ولی ظاهراً نویسنده عمدتاً دغدغه نقد سیاست‌های غرب نسبت به خاورمیانه را داشته و آن را نیز محدود به مقطع خاصی از تاریخ کرده و کمتر کوشیده است چنین رویکردی بویژه از منظر درونی به کشورهای خاورمیانه داشته باشد.

ابهام مهم دیگری نیز درباره اینکه غرب چگونه می‌توانست بدون بازتولید وابستگی، از دموکراسی حمایت کند، در این اثر وجود دارد. تجربه‌های غرب در کشورهای مختلف خاورمیانه از مداخله مستقیم تا پشتیبانی از حکومت‌های محلی تقریباً هیچ یک نتوانسته‌اند منتج به دموکراسی مد نظر نویسنده شوند یا در بهترین حالت حاکمانی وابسته به غرب را پدید آورند. اگرچه مساله همیشه در صورت‌بندی آنچه رخ داده است، دغدغه درستی است اما در مورد اینکه چگونه و با چه سازوکاری با توجه به منافع غرب در منطقه می‌شد از آنچه اشتقاق افتاده جلوگیری کرد، توضیح قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. کتاب «واقعاً چه اشتباهی رخ داد؟ غرب و شکست دموکراسی در خاورمیانه» اثری ضروری است که روایت رایج درباره عقب‌ماندگی خاورمیانه را وارونه می‌کند تا از ایده‌های ذات‌گرایانه در مورد مردم منطقه جلوگیری کند اما شاید لازم بود که نویسنده به پویایی‌های داخلی و نظریه‌های دموکراتیزاسیون عمیق‌تر بپردازد. این کتاب سهم مهمی در مطالعات پسااستعماری و خاورمیانه دارد و خواننده را وادار می‌کند درباره رابطه قدرت، تاریخ و دموکراسی بازاندیشی کند، با این حال لازم است سازوکار جایگزین لازم برای این بازاندیشی نیز عرضه می‌شود.

منطقه‌ای را نابود کرد و در این باره چنین می‌نویسد: «به‌رغم خطر ساده‌انگاری، استدلال من این است که بلندپروازی‌های امپریالیستی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم و رفتار نهایی‌اش آن در دهه‌های اول جنگ سرد جهانی، چیزی شبیه به یک «نفرین ژئواستراتژیک» را در خاورمیانه رقم زد. این نفرین از دهه ۱۹۵۰، هم‌زمان با اجرای استراتژی کلان آمریکا برای ساختن یک امپراطوری غیررسمی و مهار کمونیسم شوروی، گریبانگیر منطقه شده است. بین‌المللی‌شدن سیاست‌های محلی و منطقه‌ای نقش عمده‌ای در حفظ وضع موجود و ممانعت از پیشرفت سیاسی و تغییرات اجتماعی تحول‌آفرین داشته است.» او البته با تأکید بر نقش این نفرین ژئواستراتژیک، آن را سرنوشت محتوم مردم منطقه نمی‌داند و بیار دارد که کنشگری‌های آنان همچون گذشته ممکن است به تغییرات مهمی منتج شود.

کتاب همچنین به‌روشنی با گفتمان شرق‌شنا سانه‌ای که مد‌هیب «قبیله‌گرایی عربی» را عامل ذاتی عقب‌ماندگی می‌داند، مقابله می‌کند و در رد روایت فرهنگی گرایانه شکست دموکراسی می‌کوشد. جرجیس تاریخ همزیستی و کنترت‌گرایی لبنان، سوریه و مصر را بیابآوری می‌کند تا نشان دهد فرقه‌گرایی محصولی سیاسی و مدرن است که توسط نیروهای خارجی و داخلی تشدید شده است. نکته دیگر تأکید نویسنده به پیام‌های بلندمدت و لاجرم دخالت خارجی غرب در خاورمیانه است. جرجیس زنجیره پیامدهای این گسست‌های تاریخی را به انقلاب ۱۹۷۹ ایران، خیزش اسلام‌گرایی و بدبینی پایدار نسبت به آمریکا پیوند می‌زند. او از جبرگرایی پرهیز می‌کند اما تأکید دارد که «فرصت‌های از دست‌رفته دهه ۱۹۵۰ مسیرهای بدیل دموکراتیک را محدود کرد و مردم خاورمیانه را در حالتی تدافعی نسبت به غرب فرو برد.

آنچه جرجیس ندیده است

درحالی که بسیاری از نویسندگان مبارزه جهانی جنگ سرد بین آمریکا و شوروی را نشان‌دهنده یک گسل فلسفی و ایدئولوژیک در روابط بین‌الملل می‌دانند اما در خاورمیانه در زمینه تغییرات اجتماعی و سیاسی، همگرایی بین دو ابرقدرت رقیب بیشتر از واگرایی بود. آنها هدف مشترکی داشتند که شامل حفظ وضع موجود اقتدارگرایانه و جلوگیری از دگرگونی اجتماعی و اقتصادی که به آنها امکان گسترش نفوذ و اعمال کنترل می‌داد. جرجیس در پایان کتاب، بحران‌های معاصر خاورمیانه را به همان لحظات تاریخی گره می‌زند. از فلسطین و لبنان گرفته تا عراق و یمن، همه این درگیری‌ها میراث تصمیماتی هستند که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ گرفته شد. او هشدار می‌دهد بدون بازنگری جدی در سیاست‌های غربی، خاورمیانه همچنان میدان نبرد قدرت‌ها باقی خواهد ماند و جنبش‌های دموکراتیک واقعی فرصت

آمریکا و اروپا در ظاهر از استقلال ملل سخن می‌گفتند اما در عمل هر حرکتی را که منابع و مسیرهای استراتژیک را به چالش می‌کشید، سرکوب می‌کردند.» او تصویری دگرگونه از منطقه بدون دخالت خارجی ارائه می‌کند که دست‌کم امروز دور از دسترس می‌نماید. به باور نویسنده شاید در غیاب این دخالت‌ها مسیر منطقه به‌کلی تغییر می‌کرد و خاورمیانه امروز سرشار از دولت‌های مدرن بود و کمتر شاهد حکومت‌های اقتدارگرا و حرکت‌های بنیادگرایانه بودیم.

محورها و مفاهیم اساسی

یکی از اصلی‌ترین موضوعاتی که کتاب به آن می‌پردازد، «وعده دموکراسی پس از استعمار» است. در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، خاورمیانه در آستانه دگرگونی بود. نویسنده توضیح می‌دهد رهبرانی چون مصدق در ایران و ناصر در مصر، پروژه استقلال ملی، توسعه اقتصادی و اصلاح اجتماعی را پی گرفتند و از حمایت کسترده مردمی برخوردار بودند، اما این تجربه‌ها نه به دلیل ناسازگاری فرهنگی با دموکراسی بلکه عمدتاً به سبب تهدید منافع نفتی و امنیتی غرب نابود شد.

جرجیس در این کتاب از اصطلاح «امپراطوری غیررسمی آمریکا» استفاده می‌کند که یکی دیگر از موضوعات اصلی مورد بحث محسوب می‌شود. به باور او پس از پایان استعمار مستقیم بریتانیا و فرانسه، ایالات متحده با شبکه‌ای از متحدان خود (شاه ایران، خاندان سعودی، اسرائیل) و پیمان‌های نظامی، شکل تازه‌ای از سلطه را در منطقه برقرار کرد. او با تکیه بر مفهوم «استعمار نو» قوام نکرده و نظریه «امپراطوری غیررسمی» آتول کوهلی نشان می‌دهد که آمریکا جای استعمار اروپایی را گرفت اما با شیوه‌ای نرم‌تر این نقش را ایفا کرد. کودتاهای مخفیانه، اتحادهای نظامی، نفوذ اقتصادی و حمایت از رژیم‌های مطیع، ابزارهای کم‌حاشیه‌تری بودند. این اتحاد میان نخبگان بومی و قدرت‌های خارجی، الگوی «دموکراسی نفتی» یا به تعبیر نیموتی میچل «دموکراسی گرینی» را پدید آورد که ثباتی ظاهری اما سسمی داشت.

نکته دیگری که کتاب بر آن تأکید دارد، آن است که «مداخلات جنگ سرد به عنوان کاتالیزور اقتدارگرایی» عمل کرد و نویسنده آن را به‌خوبی تشریح می‌کند. کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲ ه.ش) در ایران اولین نشانه این روند بود. سرنگونی نخست‌وزیر قزوينی به جرم ملی‌کردن نفت، پیام روشنی به سایر رهبران داد که استقلال واقعی تحمل نخواهد شد. شکست و تحقیر ناشی از نریمصر را به سوی اتحاد تاکتیکی با شوروی کشاند و رقابت‌های منطقه‌ای را تشدید کرد. این رخدادها مشروعیت دموکراسی را از میان برد و نهادهای آمرانه نظامی را در سراسر منطقه تقویت کرد. یکی از موضوعات مورد توجه پژوهشگران در مطالعات خاورمیانه «نفرین ژئواستراتژیک» است که این کتاب نیز به آن توجه داشته است. به باور نویسنده رقابت‌های ژئوپلیتیکی، برنامه‌ها و آمدها برای همکاری و یکپارچگی اقتصادی

جهان تعامل سازنده داشته باشد. به باور نویسنده این اقدام فراتر از سرنگون کردن یک رهبر ملی بود و ضربه‌ای کاری به قطب‌نمای اخلاقی و روح دموکراتیک آمریکا وارد آورد. آمریکا با پرچسب‌زدن به مصدق به عنوان «کمونیست پنهان» یا تهدیدی برای نظم جهانی، در واقع نشان داد که ارزش‌های اعلامی‌اش درباره دموکراسی و حق تعیین سرنوشت مردم تنها در حد شعار باقی می‌ماند. این تناقض در سیاست آمریکا باعث ضدآمریکایی در ایران تقویت شود و نهایتاً میان دو کشور شکل بگیرد.

شبه‌استعماری بریتانیا برهاند. مردم می‌خواستند او صنعت نفت را ملی کند، همان‌طور که مردم می‌خواستند فریدون آنان را از شر ضحاک آزاد کند. شاید بزرگ‌ترین تفاوت میان سرنگونی ضحاک و ملی‌سازی نفت توسط مصدق در پایان ماجرا باشد. در مورد فریدون، ضحاک برای همیشه به دل دیوارهای دماوند زندانی ماند. مردم به‌خواسته‌شان رسیدند و ایران دوباره آزاد شد. اما در مورد مصدق، نفت دوباره به کنترل بیگانگان بازگشت و مردم ایران به استبدادی از هم سنگین‌تر و تحت حمایت خارجی گرفتار شدند. پژواک آن نبرد هنوز هم آنان را آزار می‌دهد.» جرجیس تأکید می‌کند اگر مسیر ملی‌گرایی مصدق در ایران ادامه می‌یافت، کشور می‌توانست در مسیر توسعه پایدار و اقتصاد متنوع، مشابه چهار برآسایبی قرار گیرد و احتمالاً به الگویی منطقه‌ای بدل شود که با حفظ استقلال، با

